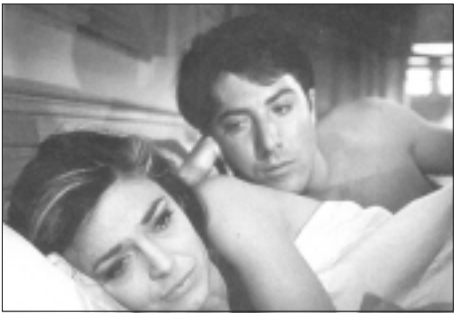


بعد از خواندن نسوزان ...!

۱۰ اقتباس سینمایی که بهتر از اصل کتاب بوده اند

۱۹۶۳ غوغا کرد و ذهن خلاقانه فیلمساز مایک نیکولز (به کمک دو فیلمنامه نویس مستعد کالدر ویلینگام و باک هنری) به همراه هنرنمایی آن بنکرافت به نقش «خانم



رایسنس» و چهره جوان داستنی هافمن در قالب «بنجامین» آن را مبدل به فیلم تاریخ ساز در سینما ساخت.

«**قصه عشق**» (۱۹۷۰- Love Story) چگونه می توان مرگ یک دختر ۲۵ ساله را پذیرفت؟ در صفحات مملو از احساس و شگفتی کتاب اریک سیکال- که محبوبیت جهانی یافت- ناظر عشقی پُر شور اما دردآلود در میانه مرگ و زندگی بودیم. الی مک گرا در قالب «جنی» که دیوانه وار عشق رایان اونیل را در نقش «آیور» به دل گرفته، تصویری به یادماندنی در ذهن به جا می نهد. آرتور هیلر کوشیده است تا به طریقی کاملاً بصری درونیات حسی این دو موجود را در دنیای سرد که سیکال در کتاب خویش ترسیم ساخته، بر پرده آورد.

«**پدر خواننده**» (۱۹۷۲- The Godfather) آیا رمان شگفت آور ۱۹۶۹ ماریو پوزو را که به صورت یکی از بزرگ ترین آثار سینمایی در آمد، خواننده اید؟ رمانی است درباره «دون وینو کورلئونه» و پسرش «مایکل» و پُر از شخصیت های دیگر از جمله «سانی» و «فردو» و «کانی» در حقیقت حکایتی از یک «خانواده» اما فیلم فرانسیس فورد کوپولا- که شکل تازه ای به داستان مافیای پوزو می دهد- حماسه ای نوین از یک خانواده آمریکایی است با ترسیمی از فساد، تباهی، وفاداری و اتفاقات ناگوار... نمی توان نام «ویتو» و «مایکل کورلئونه» را بدون حضور مارلون براندو و آل پاچینو به یاد آورد.

«**کریمر علیه کریمر**» (۱۹۷۹- Kramer VS. Kramer) کتاب پُر فروش ۱۹۷۷ آیوری کورمن نشانگر دقیق و ظریف طلاق آمریکایی و وضعیت کود کان والدین مطلقه و در واقع تجسسی از عواطف زن / مادر است. اقتباس سینمایی رابرت نیتون - نویسنده و کارگردان - به خوبی بر اصل کتاب ترجیح دارد خاصه فیلمنامه که از طریق آن می توان به گونه ای باور نکردنی استعداد داستین هافمن و مریل استریپ را در قالب شخصیت های اصلی حس کرد. فیلم برنده پنج جایزه اسکار (از جمله به عنوان بهترین فیلم سال) شد.

«**رای نهایی**» (۱۹۸۲- The Verdict) بری رید- و کیل و قانون دان- چهار رمان درباره قضاوت و مسایل مربوط به دسیسه های قانونی نگاشت که تنها یکی از آنها جلب توجه کرد و به وسیله دیوید ممت به فیلمنامه ای منسج تبدیل گشت. فیلمساز سیدنی لومت با بهره گیری از پال نیومن به نقش «فرانک گالوین» و کیل دائم



«**راه های فرعی**» (۲۰۰۴- Sideways) شاید بشود رکس پیکت را از خوش شانس ترین نویسندگان به حساب آورد که با همان رمان نخست به هالیوود راه پیدا کرده است. قصه او به ماجرای مرد دیدگاه تصویری لومت هم به خوبی فضای سکون را در بین کلمه ها حفظ می کرد.

«**راه های فرعی**» (۲۰۰۴- Sideways) شاید بشود رکس پیکت را از خوش شانس ترین نویسندگان به حساب آورد که با همان رمان نخست به هالیوود راه پیدا کرده است. قصه او به ماجرای مرد دیدگاه تصویری لومت هم به خوبی فضای سکون را در بین کلمه ها حفظ می کرد.



شخصیت اول یعنی «مایلز» بازگو می شود ولی کارگردان الکساندرین و فیلمنامه نویس او جیم تیلور، داستان را به روی هر دو رفیق متمرکز می سازند. آنها جوهر نوشته پیکت را به سفری غم انگیز جاده ای تبدیل می کنند.

کتاب همیشه بهتر از فیلم بوده است. قبول دارید؟ اما این وسط استثناهایی هم وجود داشته است. نگاه کنید مثلاً به فیلم نامزد اسکار امسال «**قضیه عجیب بنجامین باتن**» که از روی یک قصه کوتاه ۱۹۲۲ اثر اف. اسکات فیتزجرالد اقتباس شده و فیلمساز دیوید فینچر به کمک فیلمنامه نویس خودش اریک راث آن را تا حد یک داستان طولی تعمیم داده است یا رمان ۱۹۶۱ ریچارد دیتیس «**جاده انقلابی**» که با تغییراتی به تصویر برگردانده شده و جزو فیلم های مطرح سال به حساب آمده است. فیلم ها اغلب بهتر از کتابی بوده که فیلم از روی آن اقتباس کرده است. حتی فیلم هایی بسیار قوی تر از یک اثر ادبی و نشان داده که عمیق تر از اصل رمان هم از کار در آمده است. در این جا ۱۰ فیلم نامزد اسکار (و برخی از آنها برنده) را برگزیده ایم که ثابت کرده اند اقتباس هایی سینمایی بهتر از کتاب بوده اند.

«**برباد رفته**» (۱۹۳۹- Gone With The Wind) «اسکارلت اوهارا زیبا نبود بلکه مردان در او نوعی جاذبه و شیرینی می دیدند. در چهره او ظرافت و شادابی مادرش - یک اریستوکرات از نسل فرانسوی- دیده می شد و البته آراستگی پدر ایرلندی اش». درست است. در نوشته مارگارت میچل آن احساس ایرلندی بودن به چشم می خورد



و صفحات کتاب اولریز از ماجراهای تاریخی خانوادگی بود یا روکشی از احساسات رقیقه و مسئله نژاد پرستی. همه آنها در فیلم دیوید او. سلز تیک که اسکار سال را به دست آورد، به صورت یک اثر شکوهمند هالیوودی درآمد با درخشندگی ویوین لی و کلارک گیبل در نقش های اصلی و موسیقی کلاسیک ماکس استاینر که «برباد رفته» را از حماسه جنگ داخلی رمان مارگارت میچل تبدیل به قصه ای هالیوودی کرد.

«**مکانی در افتاب**» (۱۹۵۱- A Place in the Sun) کتاب تلخ و غم انگیز رمانتیک تئودور درایزر «تراژدی آمریکایی» اولین بار به وسیله جوزف ون استرنبرگ در دهه ۳۰ به فیلم برگشت- که اصالت نوشته های درایزر را کاملاً حفظ کرده بود- اما مجدداً جرج استینوس با تغییرات اساسی و بسیار تصویری آن را به شکل یک فیلم عمیق و احساسی درآورد. بازتابی هوشمندانه از شرایط متغیر اجتماعی یک دوره خاص که مثلث عاشقانه نافرجام مونتهگمری کلیفت، الیزابت تیلور و شلی وینترز را در یک نقطه اوج به نمایش می گذارد. سینما صحنه پایان فیلم را با انعکاس رابطه عشقی زیبای مونتگی و تیلور به هنگام بردن موتی برای اعدام از یاد نخواهد برد.

«**سرگیجه**» (۱۹۵۸- Vertigo)

رمان جنایی پلیسی دو نویسنده فرانسوی پی-یر بولآو و توماس نارسه ژاک «از میان مردگان» در دست آلفرد هیچکاک مبدل به یک اثر کلاسیک سینما درآمد. فیلمی است که گویی هیچکاک آن را مستقیماً به وسیله روح و حس نگاهشته است. شاید- برخلاف اصل رمان- عاشقانه ترین اثر تلخ سینما باشد. وقتی جیمز استوارت بعد از عشق پاک و زلال خود به کیم نوواک، آن قدر دردآلود و رنج کشیده در پایان کار برجا می ماند، احساس می کنیم در هم شکسته ایم. و آن دیالوگ زیبا، آن جا که «مادلین/جویدی» (نوواک) قبل از سقوط و مُردن به استوارت می گوید: «خودم رو تسلیم خطر کردم و گذاشتم که عوض کنی چون که دوست داشتم و می خواستم مال من باشی».

«**دکتر ژیواگو**» (۱۹۶۵- Doctor Zhivago) فیلم زیبای دیوید لین بیش از آنچه رمان بوریس پاسترناک از انقلاب اکتبر روسیه باشد، یک قصه عشقی آثیری است. منتقدین به غلط آن را در زمان خودش «یک بریاد رفته در برف» نامیدند اما «ژیواگو» به مرور و طی سالهای بعد نشان داد که اثری به غایت شاعرانه و شگفت انگیز باقی مانده است. لین به جای پاسترناک کتاب عشق «لارا» (جولی کریستی) را ورق می زند و خاطره و لحظه های احساسی بین او و «یوری ژیواگو» (عمر شریف) را جاودان می سازد (چه کسی می تواند لحظه پایانی فیلم را فراموش کند آن جا که «ژیواگو» عشق خویش «لارا» را پس از سالها در تراموا می بیند ولی وقتی می خواهد او را صدا زند سخته کرده بر زمین می افتد؟).

«**گراجوئت**» (۱۹۶۷- The Graduate) «بنجامین براداک در یک روز ماه ژوئن از کالج شرقی کوچک فارغ التحصیل می شود. او به خانه باز می گردد. همان شب برایش جشنی به وسیله والدین برپا می شود. در ساعت هشت شب همه مهمانان از راه می رستند که به باقی نیامده و در اتاقش مانده است» نیازی نیست که به باقی ماجرای رمان چارلز و پد پراخته شود این که چه گونه «بن» توسط «خانم رایسنس» اغوا می گردد. رمانی که در سال

فیلم و سینما

پرویز نوری

E-mail: parviznouri@hotmail.com

فانتزی «جشنواره فیلم فجر امسال»

زودتر از من رفت طرفش و با آقای کاوه خوش و بش کرد و آقای کاوه با اشاره سرش را به علامتی منفی تکان داد. او برگشت طرف من و جوری مایوسانه گفت: «عیار ۱۴ نرسیده». یاس سراسر وجود مرا هم در بر گرفت. نرسیده؟ پس چه طور امیر قادری دیده و نوشته که کار شده و حساب شده و عزیز است؟ یادم افتاد عین همین عقیده و نظر را من سر فیلم «کشتی آنجلیکا» داشتم. از او پرسیدم چه فیلمی قرار است بجایش نشان دهند؟ گفت آقای کاوه می گوید قرار است مجدداً سری فیلم های معناگرای تارکوفسکی باشد. قلم درد گرفت. هنوز هم؟ پیش خودم فکر کردم الان دیگر نوبت جیم جارموش است. می خواستم بروم به آقای کاوه بگویم که او مهلت نداد و راه افتاد. ناگزیر به دنبالش حرکت کردم از دالانی تاریک گذشتم که از وسط آن جوی آبی روان بود. پوستر فیلم «سنتوری» بر دیوار دالان دیده می شد اما پاره اش کرده بودند. نگاهم به جاری بودن آب بود که تصویری از فیلم «رئیس» را در آن دیدم و صورت پولاد کیمیایی که غلتان زیر و روی آب می رفت.

پیرون که آمدیم از دور سینمایی نمایان شد شبیه به شهر قصه آن موقع ها. یکمرتبه فرامرز قریبیان را دیدم سوار بر اسب که در خیابان آسفالتی تاخت می کرد. در سوئی دیگر، علی دهکردی را با ستراشیده زیر چناری اسپر دیدم. اما اینها همه اش فکر و خیال بود. رسیدیم به مقابل سینما. دم در ورودی اصغر فرهادی ایستاده بود و چند جعبه فیلم را در دست داشت. فهمیدم می خواهند فیلم «در باره الی» را نشان دهند. همان فیلمی که جایزه اول جشنواره را گرفته بود (و خرس نقره جشنواره برلین را). دلم غنچ زد. جلوتر که آمدیم ناگهان اصغر فرهادی غیبش زد و جایش گلشفته فراهانی را دیدم که روی جعبه های فیلم ایستاده است. چه قدر خوب! پس برگشته؟ یعنی اجازه داده اند؟ انگار مه غلیظی هوا را در بر گرفته باشد، ناگهان همه چیز در دود و غبار ناپدید شد. حالا رسیدیم به خیابان آسفالتی. گویی باران باریده باشد، فضا خیس بود. یک بار نزدیک بود لیز بخورم. خودم را کنترل کردم. بعد دیدم او نیست. گم شده بود. هرچه به اطراف چشم دوختم ندیده ام. هاج و واج برجا ایستادم. به این سو و آن سو نگریستم. تنها مانده بودم. از دور دست چراغ هایی سوسو می زد. رفته به آن سو. بالاخره رسیدم. سینما فلسطین بود. خود سینما فلسطین عزیز ولی سردرش نئون «گلدن سیتی» روشن بود. دیدم در سالن نشسته ام. فیلم رویایی ام «وقتی همه خوابیم» روی پرده در حال نمایش بود. صحنه به صورت اسلوموشن مردی را نشان می داد در پوشش ژاپنی ها سوار بر وانتی که آینه بزرگی در دست داشت. یکمرتبه خودم را در آن آینه دیدم.

وقتی که خواب بودم! با او دم سینما فلسطین قرار گذاشته بودم. قرار بود برویم فیلم بهرام بیضایی «وقتی همه خوابیم» را ببینیم. مقابل سینما غلغله بود. من یک کارت خبرنگاری گنده دستم بود که باهاش می توانستم همه فیلم ها را تماشا کنم. جمعیت آن قدر زیاد بود که هرچه به دور و برم نگاه کردم او را پیدا نکردم. شاید هم هنوز نیامده بود. یکمرتبه دیدم جلوی در ورودی سینما شلوغ شده، سر و صدا به پا است. روی پنجه پاهایم بلند شدم و سرک کشیدم. موهای سفید بیضایی را



تشخیص دادم. به نظر می رسید با سر و دست داشت دعوا می کرد. با کنترلجی سینما کلنجار می رفت. فهمیدم که او را نشانخته و راهش نمی دهد. همین طور که در انتظار او بودم باز ولوله ای بین جماعت افتاد. دیدم دارند راه را باز می کنند برای بازیگری که رویوش سفید تنش بود. حس کردم مژده شمسایی بازیگر فیلم است اما قدری که جلوتر آمد متوجه شدم سوسن تسلیمی است. عجب! پس برگشته؟ باورم نمی شد چون می دانستم او سالهاست مقیم سوئد شده. قدری دیگر که جلو آمد فهمیدم اشتباه کرده ام و حالتی از پروانه معصومی را در چهره آن بازیگر- که گویی درون هاله ای از مه قرار داشت- یافتم. غرق تماشای آن صحنه بودم که نفهمیدم او پیش رویم ایستاده است. گفتم چه قدر دیر کردی؟ فیلم دارد شروع می شود؟ جوابم را نداد. راه افتاد به طرف کوچه بغلی سینما. گفتم کجا داری می ری؟ جوابم را نداد. و من به دنبالش روان شدم. از کوچه ای که درش پُر از قلوه سنگ بود، عبور کردم. هوا داشت کم کم تاریک می شد. من سعی می کردم پام لای قلوه سنگ ها گیر نکنم. رفته جلو تا رسیدیم به یک میدانگاهی و در گوشه آنجا سینمایی کوچکی نمودار شد. سینمایی که برابم آشنا بود. حس کردم سینما عصر جدید است. همان تخت جمشید قدیمی خودمان که درش اولین بار با او فیلم «پُلی بسوی خورشید» را دیده بودم. مقابل سینما چند نفری در انتظار ایستاده بودند. سکوت بود و از همان دورتر من پیرمردی را دیدم که روی چارپایه ای دم در ورودی نشسته است. کسی جلوتر که آدم دیدم آقای کاوه است. خوشحال شدم چون می دانستم مرا می شناسد اما او

سینما در بهار سال ۲۰۰۹

فصل رویدن فیلم؟

کی گفته است که باید برای تماشای فیلم های سرگرم کننده تا فصل تابستان صبر کرد؟ امسال بهار پرفیلمی در پیش است. فصلی که با یک مافوق قهرمان جدید یعنی «محافظین» (Watchmen) آغاز می شود و جولیارابرتز را در یک اثر جاسوسی خواهید دید و ریس ویترا سپون به صورت ۳ بعدی بر پرده خواهد آمد. نگاهی داریم بر عمده فیلم هایی که به فصل بهار ۲۰۰۹ رونق خواهند بخشید.

«**دو رویی**» Duplicity

چهارسال پس از بازی زوجی متنفر از یکدیگر در فیلم «نزدیک تر» (Closer)، جولیا رابرتز و کلایواوئن این بار در کنار هم دو شخصیت غریب را تجسم می بخشند.



تونی گیلروی (سازنده جاسوسی دلهره انگیز «مایکل کلیتن») درباره فیلم تازه اش می گوید: «اثری زنده، پُر مزاح و سریع است». رابرتز و اوئن دو مأمور سابق دولتی هستند که اکنون در یک سازمان رقابتی فعالیت می کنند. آن دو سعی دارند اسرار سازمان را از یکدیگر پنهان سازند. اوئن درباره فیلم گفته است: «مثل این است که دارید فیلمی از کری گرانت را تماشا می کنید. آن قدر سریع دیالوگ ها رد و بدل می شود که یک لحظه غفلت ممکن است همه چیز را از دست بدهید.»

«**آخرین حد بازی**» State of Play

راسل کرو با موهای بلند و وزن زیاد به نقشی غیرمتعارف